

ترجمه‌های خان بختیاری

عبدالله کوثری

کتاب را که در ویتترین کتابفروشی دیدم اول ملتفت مطلب نشدم. نفهمیدم هانری سوم چه ربطی به سردار اسعد بختیاری دارد و باز، سردار اسعد بختیاری، فاتح تهران، چه ربطی به این آقا که کت فرنگی با فکل کراوات پوشیده و از این مهم‌تر، کلاه بر سر ندارد. من آن‌قدر کتاب‌های مربوط به جنبش مشروطه را خوانده‌ام که امروز حتی عکس‌های آن دوران را هم از بر هستم. یعنی اگر عکسی از فعالان آن جنبش از سردار تا سرباز و از معمم تا مکلا را بیاورید به احتمال هشتاد درصد او را خواهم شناخت. اما مگر سردار اسعد بختیاری بی کلاه، آن هم کلاه بختیاری، می‌شود؟ عارف قزوینی در همان ایام گفته:

آوخ، کلاه نیست وطن تا که از سرم برداشتند، فکر کلاه دگر کنم
مرد آن بود که این کلاهش بر سر است و من نامردم ار که بی کله آنی به سر کنم

حتی اگر عارف هم نمی‌گفت می‌دانستم، یعنی همه‌مان می‌دانیم، که تا اواخر دوران رضاشاه یعنی حوالی دهه ۱۳۲۰ شمسی، مرد ایرانی بی کلاه در جمع ظاهر نمی‌شد. باری، کنجکاوی گریبانم را رها نکرد. رفتم تو و از فروشنده کتاب را طلب کردم. تازه بعد از خواندن کلمات روی جلد بود که فهمیدم بله، این هانری سوم عنوان کتابی است نوشته آلکساندر دوما (پدر) که سردار اسعد بختیاری ترجمه‌اش کرده و این فقط یکی از کتاب‌هایی است که با عنوان مجموعه ترجمه‌های سردار/اسعد بختیاری منتشر می‌شود. کتاب دیگری هم از این مجموعه درآمده بود با عنوان تاریخ حمیدی که گرچه از عنوانش چیزی دستگیرم نشد آن را هم خریدم.^۱

آشنایی با سردار اسعد (۱۲۳۶-۱۲۹۶ ه.ش.) در مقام مترجم برای شخص من از دو جنبه اهمیت دارد. نخست جنبه تاریخی و اجتماعی و دیگر جنبه ادبی و مقوله ترجمه به طور کلی. نخست به اهمیت تاریخی و اجتماعی اشاره می‌کنم.

^۱ ناشر هردو کتاب انتشارات تمتی است و تاریخ نشر هردو ۱۳۹۴

می‌دانیم که ایل بختیاری از مهم‌ترین ایلات ایران بوده و همواره وزنه قدرتی در جنوب غربی ایران، یعنی اصفهان و شهرهای اطراف آن به شمار می‌رفته. بخصوص بعد از کشف نفت در جنوب، کمپانی انگلیسی پاسداری از لوله‌های نفت را که از قلمرو این ایل می‌گذشت به بختیاری‌ها سپرد و از آن پس، انگلیسی‌ها با خان‌های بختیاری روابط نزدیکی برقرار کردند. وارد بحث این روابط نمی‌شوم. اما این را می‌دانیم که وقتی تعدیات و پیمان‌شکنی‌های محمدعلی‌شاه قاجار کار را بر مشروطه‌خواهان بسیار سخت کرد، نیروهای ملی از شمال، یعنی از آذربایجان و گیلان و نیز از جنوب، یعنی اصفهان حرکت کردند و با جنگ‌های متعدد سرانجام تهران را فتح کردند و شاه به سفارت‌خانه روسیه پناه برد.

البته بختیاری‌ها در تهران چندان خوش‌نام نماندند و این به سبب تعدی‌ها و «بی‌رسمی‌ها»^۲ بی بود که تفنگداران بختیاری در حق مردم روا داشتند. اما سران بختیاری از جمله صمصام‌السلطنه رئیس ایل و سردار اسعد و خان‌های دیگر بدیهی است که وارد نبرد قدرت شدند و به مقامات بالایی چون وزارت و ریاست وزرا نیز رسیدند. که این به بحث ما مربوط نمی‌شود.

اما کتاب *تاریخ حمیدی* کتابی است درباره سلطان عبدالحمید دوم، آخرین سلطان عثمانی و نیز درباره دوران فرمانروایی این سلطان و البته بیشتر به شخصیت و خصائل خود سلطان می‌پردازد. این کتاب نوشته نویسنده‌ای فرانسوی به نام ژرژ دوریس است که ظاهراً راهی به دربار عثمانی داشته. شخص دیگری به نام پی‌یر کیلارد مقدمه‌ای بر کتاب نوشته. این کتاب در سال ۱۹۰۱ میلادی (مطابق ۱۲۸۲ ه.ش.) در فرانسه منتشر شده^۲ و ظاهراً سردار اسعد در همان زمان یا کمی بعد از آن، ترجمه این کتاب را به پایان برده و چنان‌که از مقدمه مصحح کتاب محسن حیدری برمی‌آید ترجمه او در سال ۱۲۸۸ ه.ش. (یعنی چهار سال بعد از امضای فرمان مشروطیت (۱۲۸۴ ه.ش. مطابق با ۱۳۲۴ ه.ق.) در تهران چاپ شده است.

من بخش‌هایی از این کتاب را خواندم و می‌توانم بگویم انتقادی تند و بی‌پروا از شخص سلطان عبدالحمید و نظام سلطنت عثمانی است و نیز شرح فجایی که به دست این سلطان و این نظام در اوایل قرن بیستم بر مردم رفته است. کشتار بی‌رحمانه ارامنه فقط یکی از جنایات این سلطان است که بنا بر نوشته این نویسنده شخصی بسیار نامتعارف، بیمار روانی، دچار سوءظن دائم و خلاصه مجموعه تمام معایب و رذائلی است که خواننده می‌تواند تصور کند. این که خان بختیاری در زمان سلطنت پادشاهی بی‌کفایت و در عین حال قلدرمسلک و

^۲ Abdul Hamid intime

فاسد مثل محمدعلی‌شاه این کتاب را ترجمه و منتشر کند شاید نشانه هشیاری سردار اسعد باشد که از زبان شخص دیگر انتقادی تند و بی‌پروا از نظام‌های پوسیده سلطنت خاندان عثمانی و قاجار منتشر کرده و عاقبت سلطان عثمانی را مایه عبرت شاه ایران کرده است. از سوی دیگر، مشارکت بختیاری‌ها در فتح تهران و جنگ با هوادران محمدعلی‌شاه شاید بعد دیگری نیز بیابد و آن این که دست کم برخی از سران ایل بختیاری در شمار رجال اصلاح‌طلبی بودند که در دوران قاجار به سبب اقامت در «فرنگستان» و آموختن زبان فرانسه و مطالعه آثار نویسندگان دوران روشنگری و ادبیات و علوم اجتماعی و سیاسی غربی روی آوردند. پسر سردار اسعد که در دوران مشروطه به امیر بهادر ملقب شد، نیز از فرماندهان لایق سپاه مشروطه بود و بخصوص در شکست دادن و دستگیری و اعدام ارشدالدوله از امرای قشون محمدعلی‌شاه که تا نزدیکی‌های تهران هم رسیده بود، نقش نمایان داشت. اکنون به اهمیت ادبی این دو اثر و چگونگی ترجمه سردار اسعد می‌پردازم.

نخست یادآوری می‌کنم که بنا بر مقدمه کتاب که بر چاپ نخست (۱۲۸۵) نوشته شده و محسن حیدری احتمال می‌دهد به قلم ناظم‌الاسلام کرمانی، از فعالان مشروطه و نویسنده کتاب *ارجمند تاریخ بیداری ایرانیان*، باشد، مجموعه ترجمه‌های سردار اسعد شامل بیست کتاب می‌شود.

هانری سوم ترجمه رمانی است با عنوان *مادم د مونسور*^۳ که کتابی است شش جلدی در حدود ۱۲۰۰ صفحه. سردار اسعد این رمان را تلخیص کرده و عنوانش را به *هانری سوم* تغییر داده. آنچه امروز در دست داریم کتابی است ۲۶۰ صفحه‌ای که در چند ورق آخر آن نمونه‌هایی از اوراق چاپ نخست کتاب را نیز آورده‌اند.

مطالعه بخش‌های عمده‌ای از این دو کتاب مرا به این نتیجه رساند که علی‌قلی‌خان سردار اسعد را می‌توان از مترجمان خوب و ساده‌نویس دوران قاجار به شمار آورد. شاید توضیح مختصری درباره نثر دوران قاجار برای دوستان جوان‌مان ضروری باشد. نثر ممتاز دوران قاجار را می‌توان به طور کلی به دو نوع تقسیم کرد، یکی نثر منشیانه که پیشگام و استاد

^۳ La Dame de Momsoreau, Alexandre Dumas, 1845-6 Bruxelles, Meline et Cien, 6 Volumes

این رمان در واقع بخشی است از رمان‌های سه‌گانه‌ای که با عنوان کلی *پاسداران سلطنت* منتشر شده. این مجموعه با عنوان *قبل از طوفان* با ترجمه ذبیح‌الله منصوری به فارسی منتشر شده است. م

بی‌بدیل آن میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام وزیر دانشمند و اصلاح‌طلب عباس‌میرزا ولیعهد و سپس وزیر محمدشاه قاجار بود. او با پیروی از سعدی، نثری آمیخته به صنعت اما بسیار ساده‌شده - در قیاس با نثر پیش از خودش، یعنی از قرن هفتم تا اوایل قاجار - ابداع کرد و آن را در منشآت و اخوانیات و حتی نامه‌های رسمی و عهدنامه‌ها و از این قبیل مکتوبات به کار گرفت. از شاگردان قائم‌مقام که جملگی از اهل دیوان بودند می‌توان از کسانی چون فرهاد میرزا معتمدالدوله (عموی ناصرالدین شاه) و امیر نظام گروسی (دولتمرد باتدبیر و سفیر ایران در فرانسه و پیشکار ولیعهد، مظفرالدین میرزا) و برخی دیگر از رجال قاجار نام برد. این نثر اگر چه زیبایی‌هایی خاص خود را داشت اما چنان که گفتم صنعت بسیار در آن به کار رفته بود و چیزی نبود که در ترجمه آثار فلسفی و علمی و نظریه‌های سیاسی غرب و رمان و نمایشنامه به کار آید. از این روی بود که شاخه دیگری از نثر فارسی پدید آمد که در نوشتن خاطرات و ترجمه ادبیات و علوم انسانی و نیز در رمان‌های اولیه مثل شمس و طغرا به کار گرفته شد. از نمایندگان صاحب نام این نثر می‌توان به میرزا محمد حسن خان اعتمادالسلطنه، نویسنده کتاب *روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه* - که در نوع خود به راستی بی‌بدیل است - و ده‌ها کتاب دیگر در تاریخ قاجار و نیز چندین ترجمه اشاره کرد و نیز به میرزا علی‌خان امین‌الدوله، در دو کتاب *خاطرات سیاسی امین‌الدوله* و *سفرنامه امین‌الدوله* و همچنین مترجمان هنرمندی مثل میرزا حبیب اصفهانی مترجم حاجی بابای اصفهانی، محمد طاهر میرزا اسکندری، مترجم *سه تفنگدار* و کنت مونت کریستو و ابوالقاسم خان قراگوزلو، مترجم *اتللو اثر شکسپیر* و حسینقلی خان سالور مترجم به تربیت در آوردن دختر تندخو از شکسپیر.

سردار اسعد بختیاری چنان که از سال تولدش، ۱۲۳۶، برمی‌آید از همه این مترجمان جوان‌تر، اما بی‌گمان مردی کتاب‌خوان و در قیاس با معاصرانش باسواد و اهل فرهنگ بوده. چندسالی (دقیقاً نمی‌دانم چندسال) در فرانسه به سر برده و زبان فرانسه را خوب آموخته بوده. در مقدمه کتاب *هانری سوم* از خواهر سردار نقل کرده‌اند که پیوسته این خواهر را به مطالعه، بخصوص مطالعه «تواریخ» تشویق می‌کرده. سردار اسعد به احتمال زیاد آثار مترجمان پیش از خود را خوانده بود، اما اینکه از کدامشان بیشتر تأثیر پذیرفته بر ما معلوم نمی‌شود. اگرچه داوری کامل در مورد ترجمه و نثر او مستلزم مطالعه و تأمل بیشتر در ترجمه‌های متعدد اوست و از همین روی نمی‌توانم قاطعانه در این مورد حرف بزنم، با احتیاط تمام می‌توانم بگویم که نثر او در قیاس با مثلاً محمد طاهر میرزا یا در قیاس با نثر

استادانه (اما پرصناعت میرزاحیب اصفهانی) نثری ساده‌تر است و از شگردهای کلامی مثل سجع و جناس‌بندی و اصطلاحات منشیانه و ... پرهیز کرده است. اما جدا از برخی ویژگی‌ها، نثر سردار اسعد شباهت‌هایی به نثر معاصرانش دارد. یعنی از این حیث چندان نوآوری در کار او به چشم نمی‌خورد. مثلاً او نیز مثل اغلب نویسندگان دوره قاجار در بسیاری از جمله‌ها به جای فعل کامل اغلب چند وجه وصفی را از پی هم می‌آورد و فقط فعل آخر جمله را کامل می‌نویسد. مثل این جمله:

... کنت گفت: حق با توست و زود از این محل خارج شویم که دور شدن از این محل پرخطر اولی است. این حرف را گفته و فوراً عنان برگردانیده باعجله و شتاب راه قصر در پیش گرفتند. (هانری سوم، ص. ۳۳)

شباهت دیگر آوردن کلمات مترادف است که در همین جمله بالا می‌بینیم: عجله و شتاب. و در جای دیگر: قول و عهد. نکته دیگر آوردن افعالی مثل گردیدن (هلاک گردید) یا نمودن (ورود نمود- جلوس نمود). و استفاده از برخی مصدرهای عربی به صورت غیررایج در فارسی: مبارزت، اشارت، اجازت، یا استفاده از ط به جای ت در برخی اسامی خارجی: گرطریده. که ظاهراً باید شکلی تحریف شده از گرتروود باشد اما نمی‌دانم چرا گرتریده تلفظ کرده. نام دیگر نام روسی این یاتیف است که تلفظ درستش ایگناتیف است. البته این شکل از املا در قیاس با مترجمان قبل از خودش کمتر شده. مثلاً آتوان را به همین صورت نوشته و کلیسای شارتر و مارگریت را نیز.

نکته جالب دیگر استفاده از معادل‌های بومی است. مثلاً تشبیه قصری به قصر خورنق (که بنا بر روایات برای بهرام جوان (بعدها بهرام گور) بر لب فرات ساختند) و از این قبیل تشبیهات. اما سردار اسعد برخلاف میرزاحیب و محمدطاهر میرزا (که معتدل‌تر از میرزاحیب بود) از آوردن شعر فارسی در ترجمه خود پرهیز کرده. دست کم تا اینجا که من دیدم. این شاهدی است بر هشیاری شخص مترجم و نیز شاید نشانه‌های تکامل نسبی روش ترجمه در آن دوران.

نکته مهم دیگر شباهت زبانی میان گفت‌وگوها و متن روایت است. البته این چیزی است که تا سال‌ها بعد نیز در ترجمه رمان به چشم می‌خورد و اگر حافظه‌ام خطا نکند در ترجمه‌های سال‌های دهه ۱۳۳۰ هم وضع همین است و شاید از دهه ۱۳۴۰ به بعد تمایزی میان این دو قائل می‌شوند. برای نمونه بخشی از گفت‌وگوها را از کتاب هانری سوم و بخشی را نیز از رمان کنت مونت کریستو ترجمه محمدطاهر میرزا می‌آورم:

نمونه‌ای از گفت‌وگو در هانری سوم:

بارون نظر به صورت کنت دو باسی انداخته و با حالتی مبهوت ساکت ماند. بعد از لحظه‌ای گفت: سبحان‌الله مرگ دختر من بر تمام مردم مجهول مانده، حتی این شریر وحشی از دوستان خود پنهان داشته که آن‌ها نیز خبر از این واقعه ندارند... آنا با چشم گریان گفت: آقای من تو را به خدا قسم می‌دهم تفصیل این مطلب را برای ما حکایت کن.

بارون آهی کشید و گفت: فرزند، تفصیل دختر ناکام این است که آن شیطان رجیم و وحشی شریر دختر مرا دیده، بعد از چندروز او را ربوده، در قصر خود برده، چون آن دختر دانست ناموسش در خطر است خود را به رودخانه انداخته و درحقیقت خود را شهید ناموس ساخته و حال آن‌که این شریر را از نجبا و اصل زادگان می‌خوانند و او ولیعهد مملکت فرانسه و برادر شاه است.

این هم نمونه‌ای از گفت‌وگو در کنت مونت کریستو:

دانتس پرسید که: شما همان کشیش نیستید که عقیده تمام ساکنین قلعه ایف براین است که شما ناخوش هستید؟

«یعنی دیوانه؟ این‌طور نیست که می‌خواستی بگویی؟»

دانتس تبسمی کرد و گفت: «جرئت چنین کلامی نداشتم»

«آری، آری، این منم که دیوانه می‌دانند و مدت‌هاست که اهل اینجا را مسرور کرده‌ام و چقدر

می‌خندیدند بچه‌ها اگر در این قلعه بچه بودی»

دانتس یک زمانی ساکت متفکر ماند، بعد از آن گفت: «عجالتاً شما دیگر ترک فرار را نمودید؟»

«فرار را محال و ممتنع دیدم گویا اراده خدا بر این است که محبوس باشم برخلاف اراده خدا

انسان چه می‌تواند بکند؟»

«چرا خود را ناامید می‌نمایید مگر نمی‌شود همین عمل را از سر بگیریم اما در خطی دیگر و به

سمتی جداگانه.»^۴

در مجموع چنان‌که گفتم نثر سردار اسعد، روان و خوش‌خوان است. او مترجمی صاحب‌ذوق و بااحساس است، یعنی ترجمه‌اش خشک و ملانقطی‌وار نیست... اما هنر دیگر او این است که زمانی شش‌جلدی را به گونه‌ای تلخیص کرده که این ترجمه که در دست ماست تا اینجا که من خوانده‌ام و تأمل کرده‌ام انسجام خوبی دارد و گسسته و درهم برهم

^۴ - آکساندر دوم، کنت مونت کریستو، ترجمه محمدطاهر میرزا

نیست. در مقدمه گفته‌اند که این تلخیص کار خود اوست. اما توجه داشته باشیم که تلخیص زمانی پرحادثه از قبیل کارهای آلکساندر دوما (پدر) و میشل زواکو به‌راستی کار دشواری است. چون این رمان‌ها که اغلب زمینه تاریخی دارد، حوادث تاریخی را با شخصیت‌های واقعی و خیالی و نیز ماجراهایی واقعی و خیالی چنان درهم می‌آمیزد که جدا کردن آن‌ها از هم به‌گونه‌ای که یکدستی متن برجا بماند و درونمایه کتاب هم لطمه‌ای نبیند، کار به‌راستی دشواری است و ویراستاری کار کشته می‌طلبد.

بررسی بیشتر ترجمه سردار اسعد را به مجالی فراخ‌تر و انتشار کتاب‌های دیگر او واگذار می‌کنم و چند نمونه از ترجمه او در این دو کتاب می‌آورم.

گفتم که سردار اسعد برخلاف میرزا حبیب از آوردن سجع و جناس و این قبیل صناعات کلامی پرهیز کرده. اما کدام نویسنده دوره قاجار که در هر حال تحت تأثیر قائم مقام بود، می‌توانست در برابر این وسوسه مقاومت کند؟ نمونه‌ای از این نثر را می‌آورم با این توضیح که این‌گونه صناعات در این دو ترجمه چندان فراوان نیست:

در این حجره دو پنجره بود که پرده قیمتی جلوی آن‌ها آویخته، در وسط این دو پنجره دختری ایستاده، با قد رعنا و صورت زیبا، چشمانی مکحول و تنی مقبول ظریف و لبانی مانند پسته خندان و دندان‌هایی چون گل اقحوان، موهای پریشان تا به ساق پای رسیده و چشم روزگار چنین صورتی ندیده. این نادره دوران با چشمان فتان خیره از روی ترحم به کنت همی نگریست. کنت را از مشاهده این صورت حالت دیگرگون و محو و مات آن صورت زیبا شده، گمان می‌کرد خیالی است که در برابر او مجسم گشته (ص. ۳۸)

این هم نمونه‌ای از نثر روایت که می‌توان گفت کم‌وبیش در سراسر متن رعایت شده:

... و آن واقعه چنین است که در شش ماه قبل روزی در جنگل «میریدور» اسب می‌راندم این شخص را دیدم که سوار اسب سیاه قوی‌هیكل به تاخت از طرف دیگر جنگل می‌آید و زنی جوان را در جلوی خود به روی زین محکم گرفته، با یکدست لجام اسب و با دست دیگر دهان آن زن را گرفته که فریاد نکند و به قوت تمام اسب می‌تازد. از دیدن این صورت و وضع رفتار با آن زن دانستم که مردی است نابه‌کار و دزدی است آشکار که این دختر را دزدیده. مابین من و این مرد مسافت تیررس بود، یک تیر فشنگ به طرف او خالی کردم ولی گلوله خطا نموده به اسب و مرد نخورد. از قفای او اسب برانگیختم. مرا که دید خیابان بزرگ را ترک کرده، داخل جنگل شد. قلیل مسافتی از عقب او اسب تاختم تا در میان جنگل از چشم من ناپدید شد. هر قدر تفحص کردم او را نیافتم، ناچار مأیوس شده، به راه خود بازگشته، رفتم. از آن روز تا به حال خبری از آن دختر ندارم.

یک هفته قبل به دربار آمدم، گفتند شخصی نکره میرشکار شده، چون او را دیدم شناختم که همان دزد دختر است. (هانری سوم، ص. ۷۸)

نخست چند واژه ناشناخته را برای دوستان جوان معنی می‌کنم. گل اقحوان همان گل بابونه است و مکحول به معنای سرمه کشیده. نکره یعنی شخص بی‌نام و نشان. خیابان را هم به جای جاده آورده. نکته مهم دیگر این که نشانه‌هایی چون ویرگول و نقطه، کار ویراستار چاپ جدید است و در نمونه‌هایی که از چاپ اول نقل کرده‌اند هیچ‌یک از این‌ها به چشم نمی‌خورد. یعنی در آن دوران هنوز این نشانه‌ها در نثر و نظم فارسی به کار نمی‌رفت. نمونه‌ای دیگر از متن که بیشتر شامل گفت و گو است:

زن سانت لیک گفت: تحصیل چنین خوشبختی برای شما سهل است، زود عیال اختیار کرده زنی را به به سلیقه‌ی خود انتخاب کنید عیش و لذت عالم نصیب شما خواهد شد زیرا که بهترین محبت های عالم محبت زن و شوهر است. کنت گفت راست می‌گویید، لیکن هر زن و شوهر مثل شما محبوب یکدیگر نمی‌شوند. بسا زن و شوهر هستند که از ملاقات یکدیگر مکدر و متنفرند و آنها را را می‌توان بدبخت ترین عالم شمرد... کنت گفت: خانم من منکر این فرمایش شما نیستم و وجود بهشت را در این عالم قبول دارم اما از آن بدبخت‌ترم که بهشتی نصیب من گردد. خانم گفت: اشتباه کرده‌ای، نعمت‌های دنیا برای تو آماده و من اینک به عهد و قول خود محکم ایستاده‌ام و همچنان که تو را وعده دادم اگر میل داری و اجازت دهی زنی که در خور چون تو شوهری باشد پیدا کنم. کنت گفت آری... نه

خانم گفت آفرین مطلب تو را دانستم. عاشق دختری هستی که به او دسترس نداری. کنت گفت همین است و جودت ذهن شما را تحسین می‌کنم. صحیح گفتید و مطلبی از شما پوشیده ندارم. (هانری سوم، ص. ۱۲۱)

حالا نگاهی به ترجمه تاریخ حمیدی می‌اندازیم. درباره این کتاب شرح مختصری آوردم. تاریخ اتمام این ترجمه بنا بر مقدمه کتاب ۱۲۸۲ ه.ش. است، اما در سال ۱۲۸۸ منتشر شده، یعنی چهار سال بعد از امضای فرمان مشروطیت و در دوران سلطنت محمدعلی شاه قاجار. در این کتاب که زمینه‌اش تاریخ عثمانی و به‌طور اخص شرح احوال و صفات سلطان عبدالحمید دوم، آخرین سلطان عثمانی است، خطاهایی می‌بینیم که نشان می‌دهد مترجم آگاهی کاملی از تاریخ و فرهنگ اروپا ندارد. مثلاً نام ماکیاولی را که برایش ناشناخته بوده به صورت ماشیوال نوشته: عبدالحمید از خواندن آن حکایات مسرور می‌شود. از جمله کتب فیلسوفی و پلتیک، او کتاب پرنس ماشیوال را دوست می‌دارد.

منظور از کتاب پرنس همان کتابی است که با عنوان *شهریار* به فارسی ترجمه شده. علاوه بر این، در صفحات اول کتاب یعنی مثلاً در ص. ۲۶ واژه چرکس را سیرکاس نوشته، اما در صفحات بعد واژه چرکس بسیار به چشم می‌خورد. نشر مترجم در این متن برای سازگاری با مضمون تحولی یافته و جملات اغلب کوتاه و دارای فعل کامل است و در مجموع شباهت بیشتر به نشر امروز دارد.

نمونه‌ای از فصل یکم:

سلطان حالیه عبدالحمیدخان دوم، برادر کوچک سلطان مراد و برادرزاده سلطان عبدالعزیز است. این سلطان پسر دوم سلطان عبدالحمید است و نوه سلطان محمود و نتیجه سلطان عبدالحمیداول و سی چهارم پادشاه از خانواده عثمانی و پادشاه بیست و هشتم بعد از تسخیر قسطنطنیه. سلطان عبدالحمید متولد شده است در بیست و دوم سپتامبر و سنه هزار و هشتصد و چهل و دو میلادی مطابق با سنه هزار و دویست و پنجاه و هشت هجری. این سلطان متولد شده است از بطن کنیز ارمنی که مسلمان شده بود و این کنیز از رقاصان «عالم سلطان» خواهر عبدالحمید بود. بعضی گفته‌اند تولد عبدالحمید از زنا شده است و موافق قول بعضی «عیوض» ارمنی که نیابت آشپزخانه را داشت، به آن کنیز راهی پیدا کرد و حاصل عشق‌بازی او به آن کنیز سلطان عبدالحمید شده است. برخی می‌گویند که سلطان پسر «کاراید» ارمنی است که برادر «سرکیزیگ» بوده و سرکیزیگ معمار عمارت چراغان بوده است. (تاریخ حمیدی، ص. ۲۵)

توضیح: این کاراید شاید کاراید (با پ سه نقطه) بوده. زیرا ما در ایران نام قاراپت (کاراپت) را زیاد شنیده‌ایم.

نمونه دیگر از آغاز فصل سوم: توصیف جزئیات و تصویرسازی

در دوم سپتامبر گذشته سال پنجاه و نهم عمر سلطان تمام شد. این شخص به طول زمان حالات گوناگون و تغییرات زیاد دیده است و خیلی مشکل است عبدالحمیدی را که ما اول شکل او را نمودیم، اگر حال او را ببینیم بشناسیم زیرا که تغییرات کلی در سیمای او پیدا شده فکین او فراخ شده‌اند و حالت وحشتناکی به صورت او داده‌اند که قبل از این این‌طور نبود و استخوان‌های گونه‌اش که سابق اصلاً پیدا نبود امروزه برآمدگی آن‌ها هویدا شده است به روی گونه‌های فرورفته. حال بیست سال است آن گونه‌ها را یک ریش کوتاهی می‌پوشاند که اگر این ریش را رنگ نمی‌کرد رنگ اصلی آن فلفل نمکی می‌شد و نسخه این رنگ را یک نفر از مشایخ به او داد و اصل این رنگ مرکب است از قهوه و حنا و ماز و پیشانی دارد محدب و کلاه فس که به سر دارد تا پیشانی او را پوشیده و موهای ریخته سر او را پنهان می‌نماید و رنگ آن کلاه پریدگی رنگ سلطان

را بیشتر واضح می‌نماید. دماغ او بزرگ و یک سیل نازک- که دستش اتصالاً آن سیل را نوازش می‌کند- پوشیده است لب بالایی او را. لب پایین او درشت است و چین‌های زیادی به صورتش افتاده، شقیقه‌های پهن او فرو رفته‌اند. ابروهای او به روی چشم افتاده و پلک بالایی نصف چشم را پوشیده دارد فی‌الحقیقه این چشم‌ها مخوف‌ترین جزئی از اجزای بشره او می‌باشند و اغلب اوقات منعکس می‌کنند حزن و دروغ‌گویی و تقلبات او را. بعضی اوقات آن چشم‌ها حرکت می‌کنند به طوری که گویا به مالخولیای شدیدی دچار شده‌اند و در وقتی که خوف بر او غلبه کند یا متغیر شود آن وقت این چشم‌ها به چشم اشخاص دیوانه بیشتر شباهت دارند تا به چشم اشخاص صحیح‌العقل. و اشخاصی که عادی به نگاه کردن سلطان نمی‌باشند از نگاه کردن او حالت خوف بر ایشان دست می‌دهد. (تاریخ حمیدی، صص. ۶۳-۶۴)

این نمونه‌هایی بود از ترجمه سردار اسعد بختیاری. امیدوارم با انتشار کتاب‌های بیشتر از این مترجم خوب دوره قاجار بتوانیم بادقت و فرصت بیشتر در کار او تأمل کنیم و جایگاهش را در تاریخ ترجمه ایران بهتر بشناسیم و بشناسانیم.
